



گروه تئاتر **تلخک** شهرستان بندرانزلی تقدیم می کند

پانداز

[نمایش نامه]

اسماعیل خلیج

صحنه :

[توی قهوه خانه :

از قاب های پیکره ی چوبی شبکه بندی روبرو، بیرون پیداست.

بر دیوار باغ روبرو -

که کوچه یی راکه از جلوی قهوه خانه می گذرد، مشخص کرده-

چند شاخ و برگ خشک آویخته است.

قهوه خانه گود است و با دو پله به کوچه می رسد.

به دیواره ی چپ در چوبی و کوچک یک پستو قرار دارد.

رو دری های چوبی در کنج چپ کنار در پستو،

سکوی کاشی پوش با بساط قهوه چی در سوک راست

ویک قناری در قفسی که به دیواره ی راست ، به گل میخ آویزان است، دیده می شود.]

شخصیت :

تقی

رضا

حسن

حسین



[صبح یک روز پاییزی آفتاب کوچکی را پر کرده است.
تقی در قهوه خانه نشسته و به یک نقطه خیره شده. قناری
در قفس به این طرف و آن طرف می پرد. رضا با یک
قوری که تفاله چای های آن را خالی کرده، در کوچه
دیده می شود، می آید تو.]

گفتم نسیه نمی دم. همین نسیه دادن ، نسیه دادن، توی این بیست روزه شصت تومن پول
م توی دست مرده.

رضا

[شیر سماور را باز می کند و آب در قوری می ریزد.]

بعد برگشت جلوی همه به من گفت تا حالا ده شی از بدهکاریم رو خوردم؟ گفتم دو
دفعه هر دفعه چاهارده - پونزده زار بدهکار شدی که نیامردی بدی. پول دیزی و چایی
بزرگ. یادت هس؟

رضا

[شیر را می بندد.]

اینو که گفتم فوری جا زد.

رضا

[بیرون می رود. به سمت چپ می پیچد و دیده نمی شود.
تقی در فکر است و دوباره بر می گردد.]

گفت من هر وقت پولدار بشم ، بدهکاریم رو می دم. گفتم نسیه نمی دم. همین نسیه
دادن... نسیه دادن...

رضا

[نگاه ی به داخل قوری می کند و آن را روی سکو می
گذارد و به طرف تقی می آید.]

داد زد پول ش رو می دم مسلمون! مگه سه زار بیش تر می شه؟

رضا



[جلوی تقی می ایستد .]

رضا گفتم بده!

[مکث]

رضا دبنده دیگه! گفتم جون تو می دم. عصری بهت می دم. حالا ناهار بازار بود ، همه هم نشسته بودن.

[قاطع]

رضا گفتم نسیه نمی دم. همین نسیه دادن- بین من از اون آدم ها نیستم که کسی بخواد سر من کلاه بذاره.

[استکان را برمی دارد .]

رضا درسته ... تازه ، قهوه چی شدم ،

[قوری چای را از روی سماور برمی دارد و چای می ریزد
[.]

رضا ولی به قیافه ی یارو نگاه کنم ، می فهمم چند مرده حلاجیه.

[قوری را روی سکو می گذارد و به طرف تقی می آید .]

رضا خب تقی!

[چای جلوی او می گذارد .]



رضا
تقی

یه خورده از خودت بگو!
آره!

[رضا می نشیند .]

رضا
تقی
رضا
تقی
رضا

بی معرفت! تو عروسی می کنی و مارم دعوت نمی کنی؟
عروسی نکردیم.
پس چی؟ مگه دختر نبود؟
نه.
تقصیر خودته. زودتر باهاس عروسی می کردی. معلومه. دیگه کسی به تو دختر نمی
ده.

[می خندد .]

رضا
تقی
رضا

خوشم می آد که همیشه آدم رو دست می ندازی. خب زن ت کیه؟
همونیه که دوست ش داشتی؟
آره دیگه. قسمت ما هم اون بود.
انشالله که خوشبختین.

[تقی، زورکی لبخند می زند .]

رضا

پس تو که می دونستی من برگشتم، چرا زود تر نیومدی یه سری بزنی؟

[بلند می شود .]

رضا

سر و وضع ت هم بدنشده.



[به سمت بساط می رود .]

بچه - مچه چی داری؟

رضا

هنوز ندارم. نداریم.

تقی

هیچی؟

رضا

خودت که می دونی . زیاد بچه دوست ندارم.

تقی

این طور که معلومه ، تو اصلن توی خیال ش هم نیستی.

رضا

[قوری شسته را بر می دارد ، زیر شیر سماور می گذارد .]

[شیر را باز می کند .]

بینم! نکنه مثل اون قدیم ها نمی تونی . هان؟ نمی تونی یا دوست نداری؟ به من کلک

رضا

زن! من از اون آدم ها نیستم که کلاه سرم بره.

[تقی لبخند می زند .]

شوخی ت گرفته؟

تقی

جدی می گم. این چند ساله قیافت فرق کرده. همچین کمکی . بیش تر هم فکر می

رضا

کنی. راجع به زننه؟

[تقی بی حوصله .]

نه.

تقی

[رضا شیر را می بندد .]

از زندگی ت راضی هستی؟

رضا



[مکث]

پس چرا این قدر فکر می کنی؟
نه . من فکر نمی کنم.

رضا
تقی

[رضا جای در قوری می ریزد .]

دروغ می گی . علنا داری دروغ می گی .

رضا

[قوری را روی سماور می گذارد .]

داری سر من کلاه می ذاری . عوض شدی . تو قبلا اصلا دروغ نمی گفتی !
حالا ش هم راست می گم .

رضا
تقی

[بی حوصله .]

تو چه قدر حرف می زنی ! خیلی بیش تر از چند سال پیش .

تقی

[رضا ، فیتله ی سماور را بالا می دهد .]

کم ش به اندازه ی چند سال باهاس باهات حرف بزنم .

رضا

[دست خود را پاک می کند .]

لابد زن ت اداره یه . خونه دار که نیس؟
چی؟

رضا
تقی

[مکث]



رضا

هان؟ چیزی گفتی؟

تقی

تو گفتی -

رضا

گفتم خونه دار که نیس. آخه تو گفتی بچه - مچه نداری، من هم فکر کردم که لابد -

تقی

بیش تر می ره خونه ی مادرش . گاهی هم من خونه رو آب و جارو می کنه .

[نگاهش می رود روی قناری . قناری می خواند . رضا می

خندد .]

رضا

پس خونه دار تو هستی .

[به سمت او می آید .]

رضا

ببین ! من می گم آدم باهاس آدم ش رو بشناسه .

[می نشیند .]

رضا

حالا داریم حرف می زنیم ها ، دلخور نشی . تو قبل از عروسی هم باهاس فکر این چیزها

رو می کردی . درسته عروسی نکردی . اما به هر حال حالا زنته .

تقی

بسه تو - هم .

[تقی لبخند می زند .]

رضا

جون تو! خب بالاخره بعد از چند سال که تو رو ندیدم باهاس از وضعیت با خبر بشم؟

آخه ما از همه چیز همدیگه خبر داشتیم . ما شریک درد همدیگه بودیم . تو می گی می

ره خونه ی مادرش، تو خونه رو آب جارو می کنی . دستت درست ، خب مرد حسابی!

پس زن واسه چی گرفتی؟ تو خودت چه کار می کنی؟ کار نمی کنی؟



تقی

نه.

رضا

کار کن! به نفعته.

رضا

به جون تو راست می گم. الان این قهوه خونه کل ی واسه ی من پشت گرمی شده؛

[به بیرون نگاه می کند.]

رضا

فقط حیف که جاش پرته. مگه این که همون دم ناهار و... یک دوی بعدظهر مشتری داشته باشم. اما خب هرچی باشه ، باز یه آب باریکه بیه که آدم دلش بهش خوشه .

[حسن از سمت راست کوچه دیده می شود، با عجله می

آید تو.]

حسن

رضا! رضا! داداش م داره عقب من می گرده . می خاد با چاقو بزنه . من می رم توی پستو . اگه اومد این جا بگو منو ندیدی!

تقی

دعواتون شده؟

[حسن ، متوجه ی تقی می شود. نگاهش روی او می ماند

و بعد ، رو به رضا.]

حسن

بعد واسه ت می گم .

[به طول کوچه می نگرد.]

حسن

داداش م نیومد از این جا رد بشه که؟



رضا نه . چه طور شده؟

[حسن ، همان طور به طول کوچه نگاه می کند .]

حسن چیزی نمونه بود.

[رو به رضا .]

حسن اگه یه خورده دیر جنبیده بودم ، چاقو رو خورده بودم . من می رم توی پستو . اگه اومد ... بگو ندیدی!

رضا اگه یهو خواست ... اون جا رو ببینه ، چی؟
حسن نمی ببینه.

[حسن به پستو می رود .]

تقی چی شده؟

رضا چی شده؟ بگو من نمی دارم دست بهت بزنه.

صدای حسن اون الان مثل ماریه که جفت ش رو گرفته باشن . تا زهرش رو نریزه راحت نمی شه .
تقی اون اگه عصبانی بشه با چاهار نفرش هم حریفه .

[تقی به حسن .]

تقی بگو به من ، سرچیه! دتو که نمی گی آخه .

صدای حسن هیچی ، دیشب در دکون نبودم . رفته بودم جایی کار داشتم . حالا عصبانی شده . چاقو رو ور داشت بزنه . من از دکون پریدم بیرون . چیزی نمونه بود . یه خورده اگه دیر جنبیده بودم ، چاقو رو خورده بودم . یکی باهاس باشه جلوش رو بگیره .

رضا باشه . برو ته پستو!



صدای حسن باشه.

[رضا با خود .]

رضا محل غریبه! آدم هاش غریب تر.

[به تقی .]

رضا توی این چند روزی که این جا بودم ، چه چیزهایی که ندیدم!

[سکوت]

رضا بینم! پس از کجا می خورین؟

[تقی ، جا خورده .]

تقی چی؟

رضا خورد و خوراک رو می گم. پس از کجا می رسه؟

تقی خورد و خوراک؟

[می خندد .]

تقی داریم.

[رضا به او خیره شده .]

تقی زن م ارث براش مونده. فعلا داریم.



[رضا می خندد .]

پس پول - مول داره هان؟ از پدرش ارث رسیده؟

رضا

نه . از ...

تقی

پس از ...

رضا

شوهر قبلی ش.

تقی

[رضا کم ی می ماند .]

از شوهر قبلی ش چندتا بچه داره؟

رضا

هیچی .

تقی

هیچی ؟ بینم نکنه زن ت بچه دوست نداره . هان؟

رضا

[تقی به در تکیه می دهد .]

آره دیگه.

تقی

بالاخره یه روز باهاس پیام خونه تون که باهاس آشنا کنی .

رضا

نه.

تقی

نه؟

رضا

نه.

تقی

[مکث]

نه؟

رضا

اون بیش تر می ره خونه ی مادرش . مثل دیشب . دیشب هم رفت .

تقی

پس هر شب؟

رضا

آره دیگه . روزها هم که تو این جا هستی ، نمی تونی قهوه خونه رو ببندی .

تقی



رضا

خونه تون دوره؟

تقی

آره . از اون گذشته ، اون اغلب خونه نیس .

رضا

مگه بهت نمی گه کجا می ره؟

تقی

گفتم که!

[مکث]

تقی

می گه . چون الان خونه ی مادرشه . زن مهربونیه مادرش .

[لیخند می زند .]

تقی

از اون کدبانو هاس . نه خیال کنی ... زن من هم خیلی خوبه . یعنی از مادرش بهتره ، درست عین مادرشه . تو نمی شناسی ش . ممکنه اونو دیده باشی ، ولی گمون نکنم بشناسی ، خب دیگه من باید برم خونه .

رضا

خونه؟ برای چی؟

[تقی ، حرف عوض می کند .]

تقی

خونه ی مادرش . شاید هم تا حالا اومده باشه خونه . یه ساعت هس که از خونه اومدم بیرون . چرا تو فکری؟

[مکث]

رضا

دعواتون نشده؟

تقی

اصول دین می پرسی؟

رضا

آخه توی این چند روزی که این جا بودم ، سه تا دعوا تا حالا دیدم .



[به پستو اشاره می کند .]

رضا
تقی
این هم چاهار می شه.
حسین قصاب رو می گی؟

[مکث]

تقی
رضا
تقی
رضا
تقی
از اون پولدار هاس.
این جوری ش رو نگاه نکن . از اون کنس هاس . گوشت دیزی رو که می آره ، پول ش
رو نقد می گیره می ره . می دونم چه جور آدمیه . خیلی کار خوبی می کنه ، اون وقت
بخچه ی حموم ش رو به همه نشون می ده ، بعد می ره حموم .
اما مرد خوبیه .
دو دفعه تا حالا دیدم گوسفند قاچاق برده توی اون خونه خالیه که بغل د کونشه .
از این کارا که زیاد می کنه .

[صدای حسین از دور .]

صدای حسین رضا! رضا!
تقی
رضا
تقی
رضا
تقی
رضا
تقی
مثل این که تو رو صدا می کنه!
آره . خودشه .
بین چی می گه!
ول ش کن . چیزی بهش نگه!
به کی؟
به حسین قصاب .
نه . چه کار دارم؟



[صدای حسین از نزدیک .]

صدای حسین رضا! رضا!

[رضا ، ساختگی به تقی .]

رضا آره. بعد من بهش گفتم ، من از اون آدم ها نیستم کلاه سرم بره.

[حسین وارد می شود .]

حسین رضا! داداش م نیومد این جا؟

رضا سام علیکم حسین آقا . طوری شده؟

حسین گفتم داداشم این جا اومد یا نه؟

رضا چه کار کرده مگه؟

حسین جواب منو بده. این جا نیومده؟

رضا نه بابا! این جا برای چی؟

[حسین ، متوجه ی تقی می شود .]

حسین تقی !

[می آید روبروی تقی می ایستد. مکث .]

حسین همش

[سکوت. حرف عوض می کند .]

حسین تو ندیدی ش؟

تقی نه.



رضا

نه. این این جا پیش من بود.

[حسین می نشیند.]

حسین

یه چای بده به من.

[تقی می نشیند.]

تقی

چه کار کرده؟

[رضا چای می ریزد.]

رضا

اون چه کار کرده؟

[سکوت. حسین در فکر است. رضا ، چای می آورد و

جلوی حسین می گذارد.]

رضا

نگفتی چی شده.

حسین

دیشب صدو چهل تومن از توی دخل بلند کرده رفته الواطی.

[رضا یک صندلی جلو می کشد و می نشیند.]

حسین

الان یه ساعت نیس که بر گشته. آخه بگو تو از دیشب تا حالا کجا بودی؟ بد دردمسری
واسه خودش درست کرد. اطمینون منو از خودش برید. حالا دیگه باید بره گوشه ی
خیابون ها بخوابه.

رضا

می آره می ده . ناراحت نشو!



حسین

من؟ کک م هم نمی گزه، مگه واسه ی پولشه؟ هر شب جمعه به شب جمعه پونصد
تومن خرجمه. ولی برادر به برادر نارو بزنه ، خلیه رضا. رضایت نمی دم مگه این که بیاد
بگه غلط کردم.

تقی

الان پشیمونه. خاطر جمع باش ، حسین آقا!

حسین

مگه اینکه دیگه نیاد در دکون.

رضا

مثلا نیاد می خواد چه کار کنه ؟ آخرش بالاخره مجبوره شب بیاد توی دکون بخوابه.

حسین

مگه این که نیاد در دکون . تازه زمستون چه کار می کنه؟ یعنی تموم شد؟ یعنی دیگه
برف باران نیس؟ هان؟ چی می گی؟

رضا

درسته . اون هم بد کاری کرده.

تقی

خب ، اون هم جوونه.

حسین

جوونه چیه آتقی؟ الان که صد و چهل تومن از توی دخل بلند کنه و بره و هیچی بهش
نگم ، پس فردا رادیوم از توی دکون می بره می فروشه .

[به رضا .]

حسین

درسته؟

رضا

واسه ی چی می خاسته؟

حسین

واسه ی ...

[حرف خود را ناتمام می گذارد، به تقی نگاه می کند .]

حسین

لا اله الا الله...

[به رضا .]



حسین

واسه ی هر کوفت و زهرماری که می خاسته ، باهاس به من می گفت. راس - راس داره می گرده، صبحونه ش رو می خوره ، نهارش رو می خوره، شام ش رو می خوره، هر کوفت و زهر ماری هم که جلوی دکون می بینه ، می خره . دیگه پول چرا از توی دخل بلند می کنه؟ الان در دکون رو بستم راه افتادم دنبال ش .

چایی بریزم؟

رضا

بریز! دو تا بریز!

تقی

نمی خورم.

حسین

[بلند می شود .]

حسین

در دکون رو بستم.

رضا

برو در دکون رو باز کن. بلاخره مجبوره بیاد در دکون.

حسین

مگه این که دیگه نیاد در دکون . مکافات داریم ها... دست ت بشکنه که یه ذره نمک نداره. ول ش می کردی از همون کوچیکی می رفت شاگرد عمله می شد ، شاگرد بنا می شد ، بی کار بودی ؟

[حسین می رود ، توی کوچه .]

تقی

حسین آقا!

[تقی بیرون می رود ، در کوچه ، رو به روی حسین می ایستد و سرگوشی چیزی از او می پرسد .]

حسین

نه.

[تقی ، نگاهی به رضا می اندازد . به حسین .]



تقی	پس حتما خونه ی مادرشه .خداحافظ.
رضا	کجا تقی؟
تقی	برمی گردم.
رضا	می ری خونه؟
تقی	برمی گردم.

[تقی خارج می شود . حسین می آید تو. رضا می رود ،
جلو در پستو می ایستد. بعد از قدری مکث .]

حسین اینو می شناسین ش که !

[منظورش تقی است .]

رضا	آره ... از کوچیکی تا حالا با هم بزرگ شدیم. یه چند سالی بود ندیده بودم ش تا امروز. الان یه یه ساعت ی نشستته بود. سرو وضع ش عوض شده . اول نشناختم ش.
-----	--

[حسین با خود داری .]

حسین در دکون بسته س.

[حسین راه می افتد .]

رضا حسین آقا!

[جلو می رود .]

رضا	چیزی می خواستی بگی؟
حسین	در دکون بسته س.



رضا

برو وازش کن! به سلامت. خیر پیش.

[حسین خارج می شود. رضا بر می گردد، در پستو را باز می کند.]

رضا

حسن! حسن!

[حسن از پستو بیرون می آید. خود را می تکاند.]

رضا

بابا ایو الله!

حسن

دیگه نمی رم پیش ش.

رضا

برادر بزرگته. پس کجا می ری؟

حسن

خیلی جاها هس.

رضا

می خوام مثل اون محمده بشی؟

حسن

محمده کیه؟

رضا

تو نمی شناسی ش. همون که گوشه ی شیره کش خونه پیداش کردن. خب عزیز من! اون بدبخت که داره همه جورش رو بهت می رسه که! راس راس داری می گردی. شام ت رو می خوری. صبحونه ت رو می خوری. جنده بازی ت رو می کنی. هر کوفت و زهر ماری هم که جلوی دکون می بینی، می خری. دیگه چرا از توی دخل بلند می کنی؟ آخه تو که-

حسن

روزی ده تومن می گیرم. اصلا جریان این نیس.

رضا

حسین گفت، جون تو! من که از خودم نمی گم که.

حسن

یه زنه رو آورده بود در دکون ...

[مکث]

حسن

تقی رفت؟



[قناری در قفس به این طرف و آن طرف می پرد .]

رضا گفت برمی گرده، چه طور؟

[قناری می خواند .]

حسن زن اون بود!

رضا زن اون؟

حسن آره.

رضا پس زن اون؟

حسن دیشب-

رضا خب!

حسن منو زنه یه خورده به هم خندیدیم کفری شد.

رضا کی؟

حسن حسین داداش م. اصلا زنه منو دوست داره . صد دفته تا حالا گفته بود برم پهلوش بمونم.

رضا یعنی می خوام بگی این تقی...؟

حسن ظاهرا شوهرشه . اما بیش تر پا - اندازش .

رضا باور نمی کنم.

حسن چی؟

رضا هیچی . پس زن اون...؟

حسن دیشب باهم رفتیم کرج . گفت بریم خونه گفتم نه کرج اون جا یه اتاق دارم .

رضا کرج؟



حسن
آره . گاهی وقت ها می رم اون جا . دیشب هم با زنه رفتیم اون جا . یه ساعته که برگشتیم . گفته برم پیش ش . بهش گفتم وضعیت م با داداش م ناجوره ، گفت از این جا می ریم .

رضاء
کجا؟

حسن
جا زیاده . اون هم خودش راضیه .

رضاء
پس مادرش چی؟

حسن
مادر کی؟

رضاء
زنه .

حسن
مادر نداره .

رضاء
پس تقی چی می گفت؟

[حسن بی حوصله .]

حسن
چه می دونم چی می گفت ؟

[قدم می زند .]

رضاء
زنه کو حالا؟

حسن
رفته خونه چمدون ش رو ببنده . من می رم گاراژ بلیت بگیرم ، اون هم می آد اون جا .

رضاء
بلیت برای کجا؟

حسن
تا ببینیم .

رضاء
کدوم گاراژ؟ از من پنهون می کنی ؟ بلیت برای کجا؟

حسن
هرجا شد .

[به کوچه می رود .]



رضا
حسن

حسن از خر شیطون بیا پایین!
حوصله ی اون چاقو کش رو ندارم.

[حسن خارج می شود . رضا متفکرانه بر می گردد، در
پستو را می بندد. به طرف بساط می رود. فیتیله ی سماور را
پایین می کشد. دو استکان خالی را بر می دارد و در ظرفی
می شوید. قناری می خواند. تقی در کوچه دیده می شود ،
می آید تو . رضا با ترحم او را می نگرد.]

تقی

یه قلیون واسه ی من چاق کن!

[نگاه ی به قناری می اندازد و می نشیند .]

تقی

خب رضا! تو یه خورده از خودت بگو .

[رضا با ترحم ، او را می نگرد .]

این نمایش نامه در سال ۱۳۴۹
به صورت برنامه جنبی
در کارگاه نمایش به اجرا در آمد
و یک ضبط تلویزیونی نیز از آن شد.

پانداز

اسماعیل خلیج نویسنده و کارگردان

بازیگران :

هوشنگ توزیع حسین

اسماعیل خلیج رضا

رضا ژبان حسن

فریبرز سمندرپور تقی

